بوده که بطلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمال است یا بعبادت که متمم حال و
وصال منزّه از آفت قیل و قال است و درین کشاکش و اضطراب مرا نه خواب ماند و نه
قرار کتابی داشتم که روز و شب بمطالعهٔ آن می گذرانیدم درین بیقراری آن را بگشودم
ورقی دیدم بروی که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته که از کسی نشنیده بودم
و آن ابیات این بود شعر کن عن همومک معرضاً ۞ و کل الامور الی القضا
فلربما اتسع المضیق ۞ و ربما ضاق الفضاء ۞ چون این ابیات را خواندم گویا
آبی بر آتش من زدند و شدّت و حرارت قلق مرا نشاندند شیخ شهاب الدین السهروردی
المقتول رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن حبش است و بعضی وی را منسوب
بسیمیا داشته اند و حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمده بود بگله
گوسفندی رسیدند آن جماعت گفتند ما را یکسر گوسفند می باید یکسر گوسفند
و ده درم به ترکمانی که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه می کرد که گوسفند
خوردتر ازین بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید و من وی را خشنود
سازم ایشان پیش رفتند و با وی سخن می گفت و دل وی را خوش میکرد تا ایشان دور
تر رفتند وی هم در پی ایشان برفت ترکمان در پی وی میرفت و فریاد میکرد چون
بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و بکشید که کجا میروی دست وی از شانه
جدا شد و در دست ترکمان بماند و خون میرفت ترکمان بترسید و دست وی را بینداخت
و برفت آن را برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس امام یافعی می گوید

بدا کارها که اینها ست و بدا کسانی که این کارها کنند و بدا علمی که مفضی بچنین
کارها گردد و در تاریخ امام یافعی مذکور است که وی را بانحلال در عقیده و باعتقاد
حکماء متقدمین متهم می داشتند چون بحلب رسید علما بقتل وی فتوی
داده اند و بعضی گفته اند که وی را بگرسنگی بکشتند طعام از وی باز گرفتند تا بمرد
و عمر وی سی و شش یا سی و هفت رسیده بود و کان ذلک فی سنه سبع و ثمانین
و خمسمائة و اهل حلب در شان وی مختلف بودند بعضی وی را بالحاد و زندقه نسبت
میکردند و بعضی بکرامات و مقامات اعتقاد داشتند و می گفتند بعد از قتل
شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شد شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس سره
وی مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ قطب الدین ابهری و وی مرید
شیخ ابو النجیب سهروردی و بسیار بزرگ بوده است و بصحبت شیخ محی الدین العربی
رسیده بوده است و شیخ در کتاب فتوحات و بعضی رسایل دیگر از وی حکایتی
کرده است در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ اوحد الدین کرمانی گفت که در
خدمت شیخ خود میکردم و در سفری بودیم و وی در عماری نشسته بود و وی درد
شکم داشت چون بجایی رسیدیم که آنجا بیمارستانی بود درخواست کردم که اجازت
دهد که دارویی بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتم دیدم
که شخصی در خیمه نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده و پیش من آمد و دست
مرا بگرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را با وی بگفتم فی الحال داروی حاضر

Copyright © King Saud University